

مذاکره با تهران اعلام کرد که احتمالاً در جریان آن هستيد. به نوعی وضعیت شبیه الگوهای قرن نوزدهم شده است؛ مشابه محاصره دریایی ایران در زمان کودتای مرداد یا حتی دوره عهده نامه پاریس که انگلیسی ها خواهان هرات بودند و جنوب ایران را محاصره کردند. اینجامهم تقریباً چنین منطقی القای شود؛ با این چهار شرط پذیرفته می شود با ممکن است اقداماتی رخ دهد. این روند برخلاف بسیاری از پیش بینی ها بود که تصور می کردند ایالات متحده دیگر خاورمیانه را در اولویت قرار نمی دهد و هزینه های سرسام آور نظامی نخواهد کرد. برخی معتقدند انتهای این دیپلماسی اجبار در واقع چین است؛ یعنی از طریق رقابت بر ایران قصد دارند نظامی جدید در منطقه، بویژه در حوزه انرژی و امنیت انرژی ایجاد کنند که متضرر اصلی آن چینی ها باشند. فارغ از این بحث، همین نوع دیپلماسی که نوعی بازگشت به ارزش ها و الگوهای حداقل چهار یا پنج دهه پیش یا حتی بیشتر است، احتمالاً در میان مدت نوعی بحران اعتبار برای ایالات متحده ایجاد می کند.

نکته مهم این است که به رغم تمامی نیرو، خط و نشان کشیدن ها و حتی سابقه تناقض در رفتار آمریکا – از یک سو مذاکره با ایران و از سوی دیگر همراهی در جنگ با رژیم صهیونیستی – ما با یک آمریکای کاملاً منطقی، عقلانی و محاسبه گر مواجه نیستیم که تصور کنیم همه چیز طبق طراحی فنی پیش می رود. چرا چنین می گویم؟ زیرا در مرکز همه این رفت و آمدها و کنش واکنش یک شخص قرار دارد. درست است که بوروکراسی آمریکا وجود دارد، قدرت نظامی آمریکا وجود دارد و منافع بلند مدت آمریکا در رابطه با چین مطرح است، اما فعلاً بازیگر اصلی فردی است بسیار غیر قابل پیش بینی و دارای نوسانات شدید رفتاری. در عین حال برخی چهارچوب های فکری و رفتاری او تا حدی شناخته شده است، بنابراین در گام اول با یک طراحی کاملاً محاسبه شده روبه رو نیستیم بلکه با سیاستی شخصی شده مواجهیم.

نمونه آن گرینلند است. طی دو ماه گذشته تنش افزایش یافت؛ حتی همسر استیون میلر – یکی از افراد مهم حلقه ترامپ در کاخ سفید – تصویری از پرچم آمریکا روی گرینلند توییت کرد و ماجرا شدت گرفت. چند هفته همه منتظر درگیری نظامی بودند تا اینکه در سخنرانی داووس – با لحنی تند – نهایتاً این افزایش تنش به معامله سیاسی ختم شد. در مورد ونزوئلا نیز تنش نظامی بسیار بالا رفت؛ نیروها جمع شدند و فرماندهی های چندگانه آمریکا فعال شدند، اما در نهایت ماجرا با رایش صادر و پایان یافت. بنابراین این فرد روش خاصی در مدیریت بحران دارد. درباره بحران ایران نمی توان با قطعیت گفت چه خواهد شد، اما این پرسش مطرح است که آیا انتهای این escalation (افزایش تنش) به de-escalation (کاهش تنش) و یک اقدام سیاسی ختم می شود؟ این حداقل یکی از فرضیه هاست.

اما نکته سوم اینکه هر فرضی را بپذیریم، مسأله اعتبار آمریکا همچنان یک چالش باقی می ماند. اعتبار آمریکا افزایش نمی یابد، بلکه کاهش پیدا می کند. نزدیک ترین دوستان آمریکا در منطقه عربستان سعودی و اسرائیل هستند. اما این سطح از نزدیکی مطلوب نیست. به بیان دیگر، نزدیک ترین متحدان آمریکا نیز بحران اعتبار آن را در کرده اند و تقریباً همه به دنبال متنوع سازی منابع استراتژیک خود هستند.

غیرقانونی است. این کشته شدن سرو صدای زیادی ایجاد کرد و تنش سنگینی میان فرماندار و دولت ترامپ به وجود آمد. اکنون بحث بوده در کنگره مطرح است. اگر به یاد داشته باشید چند ماه پیش بحث تعطیلی دولت مطرح بود که به نوعی تهاجم شد و قرار شد تا پایان ژانویه دولت باز بماند و هفت هشت دموکرات هم رأی دادند و این کمک کرد آن بحران نسبتاً طولانی – حدود دو ماه تعطیلی – حل شود. اما با اتفاق مینه سوتا، اگر بخواهند دوباره تعطیلی رخ ندهد و توافق بوده دنبال شود، دموکرات ها می گویند اشتباه کردیم و با چه کسی طرف هستیم و دیگر آن کار را انجام نمی دهیم. یعنی متغیر حادثه و مینه سوتا بر بودجه و مناسبات کنگره و رئیس جمهوری اثر می گذارد؛ هر توافقی هم که باشد، مقاومت در برابر ترامپ وجود دارد. در سطح بین المللی هم همین طور است. مقاومتی که کانادا نشان می دهد و مقاومتی که فرانسه نشان می دهد. آن هم از سوی دوستان و متحدان آمریکا. قابل توجه است و درباره مخالفان نیز همین وضعیت وجود دارد. بنابراین روندی که می بینیم اعمال هژمونی در کنار مقاومت است.

آخرین نکته در چشم انداز تاریخی این است که همان طور که برآمدن قدرت های بزرگ روندی طولانی بوده و گاه دو یا سه قرن طول کشیده تا یک قدرت به اوج جهانی برسد، افول آن نیز روندی تدریجی و همراه با فراز و نشیب است و یک شبه رخ نمی دهد. برای نمونه تاریخ ایران را ببینیم؛ چند امپراتوری بزرگ داشته ایم؛ هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و صفویه. برآمدن هیچ یک آسان نبود و معمولاً با جنگ ها و تلاش های اولیه همراه بود تا ثبات و قدرت مرکزی ایجاد شد و به اوج رسید، اما همه آنها در روندی با مشکلات روبه رو شدند و قدرتشان کاهش شد. تحقیقات نشان می دهد سقوطها نیز تدریجی بوده؛ مثلاً سقوط هخامنشیان فقط با حمله اسکندر یا سقوط ساسانیان صرفاً با حمله اعراب رخ نداد. در نمونه های معاصر نیز امپراتوری های اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین با هلند و حتی انگلیس، هم برآمدنشان روندی بود و هم افولشان. شاید تا حدی رابطه با امکان بازسازی دارند اگر اشتباهات خود را اصلاح کنند؛ نمونه اش انگلیس که با کاهش هزینه ها تلاش کرده جایگاه خود را حفظ کند. بنابراین سرنوشت محتوم نیست و روندی است.

با این حال کارهایی که ترامپ انجام می دهد عظمت به آمریکا نمی دهد، زیرا عظمت فقط بودجه نظامی یک و نیم تریلیون دلار یا نوآوری صنعتی بالا نیست؛ احترام، مشروعیت و مقبولیت بین المللی هم بخشی از قدرت است. خودشان در اسناد منتشر شده اشاره می کنند که نابرابری میان قدرت نظامی آمریکا و مشروعیت جهانی آن ناشی از جدی است. به نظر من هیچ یک از رؤسای جمهور اخیر آمریکا نتوانستند این شکاف را پر کنند. شاید تا حدی دوچانه با درک عمیق تری از وضعیت آمریکا و جهان توانست آن را کاهش دهد. اما با این کارهایی که ترامپ می کند عظمت آمریکا باز نخواهد گشت. عظمت آمریکا یک گفتمان است. همین حدود یک ماه پیش بحث ونزوئلا مطرح شد و اخطاری به بقیه کشورهای آمریکای لاتین داده شد که مراقب باشید؛ احساس غالب این است که آمریکای لاتین را چین گرفته و باید بازگشت و دکتربین مونسرو دوباره احیا شود. در همین فاصله دانشگاه رماین در چین تحقیقی منتشر کرد که نشان می دهد سرمایه گذاری چین در آمریکای لاتین به گونه ای است که این حرف های ترامپ اجرایی نیست؛ حدود ۶۰۰ تا ۸۰۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری در پروژه های زیرساختی و غیرساختی را در مجموع آمریکا از سال ۱۸۲۳ تاکنون در مجموع حدود یک تریلیون دلار سرمایه گذاری کرده و چین فاصله کمی با آن دارد. آمریکا می تواند چین را با چنین سطح سرمایه گذاری بیرون کند و آن کشورهای آمریکای لاتین می پذیرند مانند ونزوئلا شوند؟ حتی در روزهای اخیر رسانه های آمریکا می گویند ونزوئلا و خانم دلسی رودریگز آن گونه که آمریکای می خواهد رفتار نمی کنند. بنابراین گفتمان یک چیز است و واقعیت چیز دیگر؛ رفت و آمد میان این دو در نهایت تعیین کننده است، اما در هر صورت این رفتار فردی روند مناسبی برای جهان نیست.

اجازه دهید به آخرین نمونه ای بپردازم که احتمالاً به بحران اعتبار ایالات متحده افزوده است. در یکی دو هفته اخیر، «دیپلماسی اجبار» یا به تعبیر خودشان «واقع از طریق اعمال قدرت» وارد مرحله ای جدید شده و همان غیر قابل پیش بینی بودن رئیس جمهوری ایالات متحده نیز به نوعی آشکار شد. برخلاف سند امنیت ملی، در همین مدت شاهد ورود تقریباً ۱۷۰ هزار نیروی نظامی آمریکا به منطقه بودیم. دو گروه ضربت وارد منطقه شدند و همزمان ایالات متحده چهار پیش شرط برای

مسأله اعتبار آمریکا همچنان یک چالش باقی می ماند. اعتبار آمریکا افزایش نمی یابد، بلکه کاهش پیدا می کند. نزدیک ترین دوستان آمریکا در منطقه درباره غیر قابل اعتماد بودن آن بحث می کنند



عکس ها: علی محمدی / ایران

بررسی اجلاس اخیر داووس و تحرکات نظامی ایالات متحده در خاورمیانه در گفت و گو «ایران» با دکتر سید محمد کاظم سجادیور

بحران «اعتبار» آمریکا با ترامپ عمیق ترمی شود

«صلح از طریق قدرت»، بازگشت عریان ابزار نظامی، احیای سیاست اکتساب سرزمین و رقابت بر سر منابع، این تحولات را نشانه فرسایش قواعد پساجنگ سرد می داند. از منظر او نه آمریکا قادر است به تنهایی معماری نظم جدید را رقم بزند و نه قدرت های میانه از دایره عاملیت حذف شده اند؛ بلکه جهان وارد مرحله ای از سیالیت راهبردی و بازتوزیع اقتدار شده است. با هم این گفت و گو را می خوانیم.

بازیگری پس از پایان دوره اش، می تواند دوباره آمریکا را بزرگ کند یا به قول شما می توان گفت نقطه افول واقعی قدرت آمریکا از همین جا آغاز می شود؟

ببینید ما در سیاست سرنوشت محتومی نداریم. سیاست از پویاترین پدیده های اجتماعی است؛ یعنی آن قدر متغیر زیاد است و رفت و آمد میان متغیرها و اثرپذیری آنها از یکدیگر قابل توجه است که گاهی یک بحران ساده بهداشتی، درمانی، مثلاً درباره شخص رئیس جمهوری آمریکا، می تواند معادلات بسیاری را به هم بزند. بنابراین نمی توانیم با قطعیت بگوییم چه می شود، اما کاریش ها و روندهایی که می بینیم مهم است. بخشی از این روندها را می توان با کمک تاریخ طولانی بشر و وندشناسی در بستر بسیار طولانی تاریخی بررسی کرد و با کنار هم گذاشتن آن روندها و شرایط موجود به چهارچوبی رسید که نشان دهد مسیر به کجا می رود. به نظر من چهارچوبی که اکنون با ترامپ و نمیش می بینیم با ابهام، عدم شفافیت، غیرقابل پیش بینی بودن رفتارها، لحظه ای پیوند می دهد. بویژه احساسی بودن واکنش ها همراه است و خواهد بود. دوم اینکه آنها به هر حدی یک چهارچوب فکری دارند که صورت با گلوبالیزت هاست. اما سوم این است که کارشان آن گونه که می خواهند پیش نمی رود؛ می بینیم میان خواست و واقعیت فاصله وجود دارد، چه در سطح جهانی و چه در داخل آمریکا نوعی عدم تقارن میان این دو مشاهده می شود. نکته چهارم، مقاومت در داخل آمریکاست. در همین یک سال گذشته میزان مقاومت نخبگان آمریکایی در برابر ترامپ کم نبوده است. احساسات و محبوبیت او مسأله ای جدی است؛ آمار و ارقام نشان می دهد که یک سال پس از ریاست جمهوری، محبوبیت او میان حدود ۳۵ تا ۴۰ درصد قرار دارد و این برای کسی که مدتی پیش تغییراتی ایجاد کرد، امری قابل توجه است. نکته جالب دیگر این سیاست هاست که اهمیت دارد. اجازه دهید دو بحث روندها و متغیرها را در این زمینه تلفیق کنم. متغیری به نام حوادث مینه سوتا پیش آمد؛ کشته شدن دو نفر از اتباع آمریکایی توسط ICE که مسئول شناسایی و دستگیری مهاجران

گرنلند، که یادآور قرن هجدهم و نوزدهم و استعمار است. نکته سوم نیز دسترسی به منابع سرزمینی است که نمونه اش بحث های مربوط به ونزوئلاست. در یک جمع بندی، آنچه این به هم ریختگی را در جهان ایجاد کرده، به هم ریختن ترامپ و تیشش از ایالات متحده در داخل و خارج و مأموریتی است که برای خود قائل اند. البته هر تمایل به تسلط و هژمونی با واکنش هایی روبه رو می شود و کمتر از آنچه در ذهن ترامپ می گذرد کاملاً عملی نمی شود؛ ممکن است در جاهایی عملی شود، اما مثلاً دانمارک با وجود کوچکی بازی قایل توجهی انجام می دهد. این کشور می داند نباید هدف حمله نظامی آمریکا قرار بگیرد، اما حمله نظامی به دانمارک هم امر ساده ای نیست. جالب اینکه ترامپ در کنار ادعای صاحب گرنلند گفت از قدرت نظامی استفاده نمی کند، هرچند بسیار درباره قدرت نظامی آمریکا سخن گفت و واکنش گرنلند، اروپا و کل جهان و حتی داخل آمریکا نسبت به سیاست هایی که ترامپ میان سیاست داخلی و خارجی پیوند می دهد، بویژه مسأله مهاجرت – حائز اهمیت است. کشته شدن دو نفر توسط نیروهای اداره مهاجرت و گمراهی برانی ایجاد کرد که تا حدی به عقب نشینی ترامپ انجامید و نشان داد گرچه او می خواهد جهان را به هم بزند، اما به این معنا نیست که همه چیز در اختیار او قرار گیرد.

ترامپ و ترامپیست ها معمولاً این گزاره را در سال های گذشته تکرار می کردند و می کنند که این لیبیا ها و جهان وطن گرایان بودند که اسباب افول قدرت آمریکا را در نظام بین الملل فراهم کردند. اما پرسش اصلی این است: بازیگری که امروز بازیگران دیگر را تحقیر می کند، بسیاری از نرم ها و هنجارهای بین المللی را زیر پای می گذارد، ابایی ندارد قدرت نظامی را به صورت عریان اعمال کند، چشم طمع به سرزمین های دیگر دارد و به حاکمیت ملی کشورها احترام نمی گذارد و در واقع اتحاد های گشته و کلاسیک خود را به هم می زند؛ آیا چنین بازیگری و ریاست جمهوری چنین

همراهی هایی با ترامپ داشت و بسیاری از کشورها از جمله اروپایی ها دنبال راضی کردن ترامپ بودند، چیزی که به آن اپیزمنت یا ممانشات می گویند. با این حال فرانسوی ها هم موضع گیری های مشخصی فاصله گرفتن از ترامپ بود، خصوصاً در قسیه گرنلند. نکته دیگری که باید اضافه کنم و به سوال شما برمی گردد، تلاش ترامپ برای ابراندازی هیأت مدیره صلح برای غزه است که برخی کشورها از جمله فرانسه حاضر نشدند در آن شرکت کنند. نکات بسیار ظریف و قابل اعتنایی هم در طرح ترامپ و هم در واکنش کشورها وجود دارد که به همان گزاره اصلی شما یعنی تغییرات اساسی در جهان برمی گردد. تحلیلی در محافل فکری مطرح شد که این اقدام نوعی حذف سازمان ملل است و قابل قبول نیست؛ سازمانی بین الدلی که اکثر اغشایش از جنوب جهانی هستند و از آن میان ۱۹۳ کشور، حدود ۱۴۰ تا ۱۵۰ کشور در حال توسعه اند. آیا می توان چنین نهادی را نادیده گرفت و کار را فقط به ایالات متحده سپرد و آن را شخصی و متمرکز در ترامپ کرد؟ نکته دوم اینکه در این طرح برای فلسطینی ها هیچ فضای در نظر گرفته نشده بود؛ با وجود همه کنشگران و نهادهای فلسطینی، این مسأله همزمان با داووس بود؛ هرچند تعدادی از شخصیت های برخی کشورها شرکت کردند، اما کنار کشیدن فرانسه و برخی کشورهای اروپایی معنادار بود. از این جهت اگر همه اینها را کنار هم بگذاریم، نمی خواهم بگویم سخن نخبه پردازان کانادا صد درصد درست است، اما واقعاً با یک دوران به هم ریختگی در روابط بین الملل روبه رو هستیم. از یک طرف بازگشت چند امر عریان را خود را قدرت بزرگ تعین کننده می بیند و هم تمایل دارد با قدرت های بزرگ یعنی چین و روسیه، علیه غم همه تنش ها. مسائل را میان خودشان حل و فصل کند؛ نمونه اش اوکراین. اما این رویکرد مورد قبول برخی دیگر از کنشگران نیست و از این جهت مسأله عاملیت قدرت های میانه مطرح شد. این بخش از سخنان او بازتاب زیادی در جهان داشت؛ مثلاً در استرالیا که کشوری شبیه کانادا و قدرت میانه است، محافل فکری حمایت کردند، در حالی که دولت استرالیا تا این اواخر

ایجاد می کند؛ فضای روانی مبتنی بر تحقیر گذشتگان، تحقیر دیگرانی که جز او فکر می کنند و نوعی بزرگ بینی و خودمحوری در نگاه دولت ترامپ. دولت های اروپایی در مورد گرنلند به فاصله تقریباً ۲۴ ساعت تریبیی دادند که جزئیاتش خیلی دقیق نیست، اما آمریکا امکانات و اختیارات قابل توجهی را آنجا به دست آورد، در عین اینکه مسأله مالکیت و حاکمیت آن گونه که آمریکایی ها می خواستند تحقیق نیافت. اما واکنش ها به نطق ترامپ همان طور نخست وزیر کانادا بود. مارک کارنی بدون ذکر نام ترامپ گزاره های اصلی او را نقد کرد. چون ترامپ به کانادا تعرض داشت و گفت تمام آنچه پس از جنگ جهانی دوم ساخته شده بود؛ از نهادهای بین المللی، هنجارهای بین المللی، حقوق بین الملل و سازمان های بین المللی، همه زیر پا گذاشته شده است. حرف اصلی اش این بود که نمی توانیم بگوییم دوران گذار در روابط بین الملل است؛ دوران گذار تمام شده و دوران آشفتگی آغاز شده است. شاهانه نکته مفهومی حرف کارنی همین ورود به آشفتگی بود. سخنرانی اش که بسیار دقیق تنظیم شده و ترکیبی از مباحث آکادمیک و موضع گیری های دیپلماتیک سیاسی بود، متضمن این بود که آمریکا مسئول این وضعیت است. اما نکته جالب تر این بود که به قول معروف این طور نیست که ایالات متحده بتواند دنیای جدید را به تنهایی شکل دهد؛ کانادا به عنوان یک قدرت میانه ظرفیت اثرگذاری، عاملیت و کارگزاری دارد و قدرت های میانه در شرایط فعلی که دنیا به سمت تمرکز روی قدرت های بزرگ می رود مطرح هستند، زیرا هم آمریکا خود را قدرت بزرگ تعین کننده می بیند و هم تمایل دارد با قدرت های بزرگ یعنی چین و روسیه، علیه غم همه تنش ها. مسائل را میان خودشان حل و فصل کند؛ نمونه اش اوکراین. اما این رویکرد مورد قبول برخی دیگر از کنشگران نیست و از این جهت مسأله عاملیت قدرت های میانه مطرح شد. این بخش از سخنان او بازتاب زیادی در جهان داشت؛ مثلاً در استرالیا که کشوری شبیه کانادا و قدرت میانه است، محافل فکری حمایت کردند، در حالی که دولت استرالیا تا این اواخر

در اروپا زاپتی یا آلمانی صحبت می شد. همچنین بر گرفتن گرنلند اصرار کرد و حتی گفت این طور نیست که فقط امکانات آنجا را در اختیار ما قرار دهد، ما سند مالکیتش را هم می خواهیم. این موضع بسیار شالوده شکنانه بود؛ یعنی ادعای طلب ارشی از یک کشور دیگر برای این منطقه، با توجهی استراتژیک رقابت با چین و روسیه در قطب شمال و مسائلی از این قبیل. در این نقطه طولانی، حمله بسیار شدید – طبق معمول – به دولت های پیشین آمریکا، مخصوصاً بایدن، هم وجود داشت و گفت آنها نمی فهمیدند و ما می فهمیم. اگر نط های ترامپ را نگاه کنید، ترجیع بندهای مشخص و تکراری دارد اما همه یک فضای روانی خاص

در منابع ژورنالی اسرائیلی، روزهای اخیر نیز درباره غیر قابل اعتماد بودن آمریکا صحبت می شود. از این جهت که ممکن است انتهای این جدال معامله ای با ایران باشد؛ مطلبی که چندین بار در منابع عبری دیده شده است.

در نهایت، اعتبار آمریکا مسأله ای جهانی است و با دو مانور ساده حل نمی شود. اگر بخواهیم عامیانه بگوییم، بحران اعتبار معادل «از چشم افتادن» است. بازگشت از چشم افتادن نیازمند اقدامات فراوان است. با این حال یک پاورقی مهم وجود دارد: علت اینکه بحران اعتبار آمریکا با وجود این سطح بی اعتمادی جهانی همچنان به فروپاشی قدرت آن منجر نشده، ظرفیت های عظیم – بویژه اقتصادی و نظامی – این کشور است. آمریکا می تواند هزینه اشتباهاتش را بپردازد؛ بارها خطا کرده اما به سبب منابع گسترده اش مانند ماشین است که بیمه کامل دارد؛ ضربه می خورد، تعمیر می کند و به مسیر ادامه می دهد. برای مثال، فرانسه نمی تواند اشتباهاتی را که آمریکا انجام داده تکرار کند، زیرا منابع آن را ندارد. در مجموع، چنین تغییر عمیق، گسترده و چندلایه است؛ حاصل انباشت در طول زمان است و بی تردید نه فقط خراش بلکه آسیب های جدی به ماهیت قدرت آمریکا وارد می کند.

برش